

## ذهنیت نسلی

### [ دیدگاهی روانکاوانه دربارهٔ اختلاف نسلها ]

نوشته کریستوفر بالِس  
ترجمه حسین پاینده

ورا بریتن<sup>۱</sup> در پیشگفتار کتابش با عنوان گواه جوانی، ضمن یادآوری جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹)، می‌نویسد: «هرچه بیشتر ضرورت نوشتن مطلبی را احساس می‌کنم که نشان دهد مردان و زنان نسل من... چه تصویری از کل این عالم داشته‌اند.» (۱۱) شاید او به این علت ضروری می‌دید نسل خود را در آثار ادبی نشان بدهد که نسل جدید (بریتن آثار خود را در سالهای ۳۳-۱۹۲۹ نوشت) تفاوت‌های زیادی با نسل او داشت. بریتن معتقد بود که «جوانان زرنگ و باهوش این دوره و زمانه (که بی‌هیچ تشویشی واقع‌گرایند، مسائل جنسی را بی‌رودر بایستی و به‌طور کامل می‌دانند، و با انبوه تجربیات ما نیاکان نفرین‌شده‌شان آشنا نیستند)» حتی «یک دهم ضربهٔ جسمی و روحی را که جنگ جهانی اول به دختران عصر جدید در سال ۱۹۱۴ وارد کرد» تحمل نکرده‌اند (۴۵).

بریتن در دوره‌ای بزرگ شده بود که «از نظر گرایش قوی به مادیات و برخوردار از رفاه و بی‌دغدغه بودن» هرگز سابقه نداشت، یعنی در دورهٔ مدارس خصوصی در مکانهای دنج خارج از شهر، در دنیای حفاظت‌شده‌ای که اروس (eros) را به شکل آئین رقص در مدرسه شامل می‌شد و حکم حلقه‌های واسطی را داشت که آرمان نوجوانان آن دوره - یعنی مشارکت در جامعه‌ای دلسوز - را محقق می‌کرد و لذا دنیایی دلپذیر و گیرا بود (۵۰). حتی اگر بگوییم که بریتن نیز، همچون همهٔ نوجوانان، آرمانهایش را در مخالفت با نسلهای قبلی شکل داده بود، باید پذیرفت که او و معاصرانش در واقع به دنبال احیای نگرش غالب در دورهٔ ویکتوریا بودند. وی در کتاب گواه جوانی

می‌نویسد: «نخستین بار در شانزده سالگی ام این فکر به ذهنم خطور کرد که مردان و زنان نسل من - و از جمله خود من به عنوان چهره‌ای برجسته در جمع مشاهیر آن دوره - رنسانسی نوین و بس عظیم را آغاز خواهیم کرد.»<sup>۴۲</sup> پس چندان جای تعجب نیست که مردان جوان آن دوره با این تصور به جنگ رفتند که جنگ جهانی نوعی مسابقه ورزشی است و طی آن قهرمانان به میدان رزم می‌روند تا رهبران مطلوب آینده مشخص شوند. آذربرت سیتول<sup>۲</sup> در این زمینه می‌نویسد: «ما هنوز در صلحی بودیم که یکصد سال بین دو جنگ بزرگ دوام آورده بود. جنگهایی که طی آن یکصد سال رخ دادند، نه جنگهایی گسترده و فراگیر بلکه صرفاً شکلی زودگذر و مسلحانه از بازیهای المپیک بودند. یک دور شما برنده می‌شدید و دور بعد دشمنان. در این نبردها همان قدر از قلع و قمع یا جنگ تا پیروزی صحبت می‌شد که در یک مسابقه مشت‌زنی» (در کتاب فاسیل، ۲۵). انگلیسهای سال ۱۹۱۴ با این اعتقاد که آرمانها و ارزشهای برترشان برای شکست دادن آلمانیها کفایت می‌کند (گویی که فضیلت به طور کاملاً طبیعی به توانایی جسمی تبدیل می‌شود)، جنگ جهانی را نوعی ورزش تلقی می‌کردند. آنان حتی جنگ را به بازی کریکت تشبیه می‌کردند و این ادعای ژرد نور تکلیف که آلمانیها در جنگ بازنده می‌شوند چرا که «فوتبال - یعنی ورزشی که فردیت را رشد می‌دهد - کم‌وبیش در سالهای اخیر در آلمان اشاعه یافته است»، دیدگاهی افراطی تلقی نمی‌شد (در کتاب فاسیل، ۲۶).

نسل سردرگم سالهای ۱۹-۱۹۱۴، که به سبب نابخردی سنگدلانه نسل قدیمتر از خود قلع و قمع شده بود (کیپلینگ<sup>۳</sup> در یکی از مقالاتش می‌نویسد: «اگر کسی علت هلاکت ما را پرسید، بگویند دلیلش دروغگویی پدرانمان بود»، ۱۵۰)، ذهنیت غربی را از بیخ و بن دگرگون کردند. منتقد ادبی آلفرد کزین در مقاله‌ای پس از جنگ جهانی دوم نوشت: «دهشهای ناشناخته به قدری زیاد بودند، امکان وقوع بسیاری جنگهای دیگر تا حدی قوی بود، نکبت و بلای همه گیر آنچنان دائمی می‌نمود که "این جنگ" [یعنی جنگ جهانی دوم] به سرعت به جنگی در تمام مکانها و زمانها تبدیل شد، جنگی که هرگز پایان نیافته است، جنگ به منزله تجربه مستمر انسان در قرن بیستم» (در کتاب فاسیل، ۷۴).

اگر جنگ جهانی اول ذهنیت یک نسل را ظرف دو سال (از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶) دگرگون کرد و اگر «مردان جوان همچون گل چیده شدند و بر ساقه خشکیدند»، آنگاه بخشی از آن معصومیت کورکورانه‌ای که میدان جنگ را زمین فوتبال تلقی می‌کرد، ناشی از بیقراری نسلی است که دیگر تحمل دنیای کم‌گوی اروپای اواخر قرن نوزدهم را نداشت (رید، ۱۵۹). هرچند که این نسل احترام زیادی برای نسل ۱۸۹۰ قائل بود، اما به قول هیوز، «در جستجو برای یافتن چیزی جالبتر و جرم‌اندیشانه‌تر از آنچه افراد کهنسال ارائه کرده بودند... و برخلاف نویسندگان دهه ۱۸۹۰ که صرفاً

امکانات بالقوه خِزْد را مورد تردید قرار داده بودند، نسل جوان ۱۹۰۵ آشکارا خِرَد ناباور و حتی خِرَد ستیز شدند... این مردان جوان نحوه تربیت مؤدیانه بزرگترها را دیگر رضایتبخش نمی دانستند. آنان همه جا در جستجوی آرمان و ایمان بودند.» (۳۳۹) نسل جدید به شکوفا کردن خُلق و خوی خاص خود مشغول بود، خُلق و خوبی که در آن بابلِ توصیف ناپذیرِ دیالکتیک تاریخی، بی تردید به صورت آنچه فاسیل «رژه های بلاهت بار» جنگ جهانی اول می نامد تبلور یافت.

آن سوی اقیانوس اطلس [در آمریکا] و در زمانه نسلی متفاوت، آر تور میلر ۴ دهه ۱۹۳۰ وارد سنین کهولت شد. میلر در زندگینامه اش معمولاً برای توصیف نسل خود، تفاوت های آن نسل با نسل های بعد را برمی شمرد. وی در سال ۱۹۶۵ سخنرانی در تالار هیل در دانشگاه میشیگان ایراد کرد و به عنوان مردی پنجاه ساله از دوران تحصیل خود در همان دانشگاه در اواسط دهه ۱۹۳۰ سخن گفت. سال های دهه ۱۹۳۰ و دهه ۱۹۶۰، دوره رفتار بنیادستیزانه، عصر آرمانگرایی و فعالیت های [دانشجویی] پرشور و شوق بود. لیکن تفاوت این دو دهه در چیست؟ میلر در پاسخ گفت که حال و هوای حاکم بر دوره جدید، به طرز عجیبی آکنده از شادی است. لیکن وقتی از او خواسته شد که عقایدش را بیان کند، او مضطربانه فریاد زد که احتمالاً عوامل اف. بی. آی. در میان شان حضور دارند و آنان روزی به خاطر آن جلسه بازخواست خواهند شد. «هنگام شکوفایی جنبشی شکوهمند برای پایان دادن به جنگی ناعادلانه، در زمانی که این نسل تازه می کوشید صدای خود را به دیگران برساند و یارانی برای اعتراضاتش بیابد؛ در آن موقع نباید چنین حرف هایی زده می شد.» (۱۰۰) اما باید توجه داشته باشیم که میلر خاطرات خود از دهه ۱۹۵۰ را به یاد می آورد، یعنی زمانی که «کمیته بررسی فعالیت های غیر آمریکایی» در مجلس نمایندگان آمریکا، او را به دلیل عقاید سیاسی اش در دهه ۱۹۳۰ مورد بازخواست قرار داد. این بازخواست نوعی اعمال خشونت نسلی بود که میلر در نمایشنامه بوتّه آزمایش آن را هنرمندانه نشان داد، نمایشنامه ای که عمدتاً حمله یک نسل به نسلی دیگر را شرح می دهد.

با دقت در احوال نسلی که در دهه ۱۹۶۰ در حال شکل گیری بود، میلر دریافت که «این دیگر نسل دهه ۱۹۳۰ نیست» که بدون قرار داشتن در معرض خطر آتی هیتلر به «لفاظی ایدئولوژیک نمادین» مشغول باشد. جوانان دهه ۱۹۶۰ بیش از قلم فرسایی به جان فشانی در جبهه جنگ علاقه داشتند: به علت خدمت و وظیفه اجباری، «آنان شخصاً جان شان را در کف نهاده بودند.» میلر سپس به ناکامی نسل دهه ۱۹۶۰ در «انتقال دیدگاه های فاجعه آمیز شان به نسل بی اعتنای جدید» می اندیشد، یعنی همان نسلی که در دهه ۱۹۷۰ موجودیت خود را تثبیت کرد (۳۹۷).

میلر در سال ۱۹۱۵ متولد شد و به هنگام بحران مالی سال ۱۹۲۹ چهارده سال داشت، در طی

رکود اقتصادی آمریکا [از سال ۱۹۲۹ تا سال ۱۹۳۹] سنین نوجوانی خود را می‌گذرانند، و در دوران احیای اقتصادی و اصلاحات اجتماعی دولت روزولت دانشجوی دانشگاه بود. باربارا راسکین، نویسندهٔ رمان *Hot Flashes*، در دههٔ ۱۹۳۰ متولد شد و از چهره‌های معروف دههٔ ۱۹۵۰ است. ویژگی‌های مردم‌شناسانهٔ نسل راسکین را با جزئیات کامل می‌توان در آثار او تشخیص داد. در واقع، شخصیت اصلی رمان او، دایانا سارجنت، مردم‌شناس چهل و هشت ساله‌ای است که می‌گوید: «من جمع را در فرد می‌بینم، و تجربه‌های مشترک یک نسل را در خصوصیات فردی یک شخص خاص. جزء نشان‌دهندهٔ کل است.» (۲) اما این تجربه‌های مشترک، چگونه تجربیاتی هستند یا بودند؟

— همیشه در فرودگاه سر و وضمان مرتب بود.

— در دههٔ پنجاه، چون نمی‌دانستیم چه کار دیگری بکنیم، چینی‌آلات، ظروف شیشه‌ای و نقش و نگار ظروف نقره‌ای‌مان را به دقت انتخاب می‌کردیم. در نزدیکترین فروشگاه‌های بزرگ نام می‌نوشتیم، و ازدواج می‌کردیم تا از زندگی عقب نمانیم.

— چندین بار سقط جنین کرده‌ایم.

— تعداد انگشت‌شماری از ما بچه‌های زیادی داشتند. سه اولاد معمولاً کافی تلقی می‌شد.

— بی‌اختیار برای خودمان غم و غصه به جان می‌خریدیم و زندگی مشترک با همسرانمان را با رفتارهای ناراحت‌کننده خراب می‌کردیم.

— برخلاف نسل بعدی، کمتر با زنان همجنسگرا ارتباط می‌گرفتیم.

— همچنین از قرص دکسیرین خوشمان می‌آمد. یاد قرصهای رژیم غذایی به خیر. هیچوقت نمی‌توانستیم آنقدر که دلمان می‌خواست لاغر شویم. می‌خواستیم که وقتی در ساحل شنی کنار دریا می‌ایستیم، رانهایمان به هم نچسبند.

— برخلاف زنان اطواری دههٔ ۱۹۲۰، ما جمعی الکی خوش نبودیم... عدهٔ زیادی از ما سر به زیر بودیم و در قلب و ذهن و صورت بعضی از ما شادی به شکلهای مختلف نمایان بود.

و سرانجام همین شخصیت دربارهٔ نسل بعدی چنین می‌گوید:

— دختران ما نگران این هستند که اگر حقوق‌دان یا فضا‌نورد شوند، ممکن است اجاقشان کور شود. پسرانمان هم فکر و ذکرشان این است که مدرک ایم. بی. ای. [کارشناسی ارشد در رشتهٔ مدیریت بازرگانی]، ماشین بی. ام. و. و کامپیوتر آئی. بی. ام. به دست آورند. اکنون آنها با برنامهٔ کامپیوتری نمودار روندنما کار می‌کنند، دربارهٔ آپارتمان‌نشینی یا کاندوم گفتگو می‌کنند، میانگین سهام دو جونز [میانگین سهام سی شرکت بزرگ صنعتی که در بازار سهام آمریکا هر روز محاسبه می‌شود] را بازگو می‌کنند، به جای نوشیدن کوک [مخفف نام نوشابهٔ کوکاکولا] آن را تولید می‌کنند، و از شهرهای بزرگ و تابلوهای پرنور خوششان می‌آید (۱۴-۲).

داستان راسکین شرحی مستوفی خطاب به نسل خود اوست و او این شرح را در نشرش تقریباً به صورت نوعی نیایش زمزمه می‌کند. کیم نیومن، منتقد خوش ذوق فیلم، آنقدر جوان است که می‌توان او را جای پسر راسکین دانست. وی که در سال ۱۹۵۹ تولد یافت، در نوجوانی با فرهنگ تلویزیون و بعدها ویدیو بزرگ شد و تا پیش از بیست و پنج سالگی تعداد بسیار زیادی فیلم تماشا کرد. نیومن در مقدمه کتاب نقدش درباره فیلمهای ترسناک (فیلمهای کابوس آور)، برای معین کردن این‌که خود به کدام نسل تعلق دارد، عقاید معاصرانش را در خصوص فیلمهای هولناک (از معدود فیلمهای موردپسند والدینش تا آن فیلمهایی که او تصور می‌کند موردپسند نسل بعدی باشد) مقایسه می‌کند و می‌نویسد: «حتماً کودکی هست که با فیلمهای فریدی و جینس بزرگ شده باشد و نه فیلمهای دراکولا و فرانکشتاین و اکنون در دانشگاه کتابهای استیون کینگ و کلایو بارکر را می‌خواند و فیلمهای آنان را می‌بیند. این شخص قطعاً امپایر و ترونارا بهتر از همبر و گرمن می‌شناسد.» (صفحه ۱۳ از مقدمه فیلمهای کابوس آور). نیومن ضمن یادآوری این‌که پسندهای نسل خودش چگونه شکل گرفت، می‌نویسد: «در اوان نوجوانی، فیلمهای شرکت یونیورسال، فیلمهای ترسناک همبر، و فیلمهایی را که راجر گرمن با اقتباس از داستانهای ادگار آلن پو ساخته بود تماشا کردم... فیلم جن‌گیر را وقتی دیدم که هنوز دانش آموز دبیرستان بودم. فیلم سوسپیریا را در اولین هفته تحصیلاتم در دانشگاه ساسکس تماشا کردم... فیلم جمعه، سیزدهم ماه را در سال ۱۹۸۰ در لندن دیدم و آن زمانی بود که بیکار و بی‌خانمان بودم.» (صفحه ۱۱)

همه نویسندگان فوق‌—ورا بریتن، آرتور میلر، باربارا راسکین و کیم نیومن — به تعلق خود به نسلی خاص، عمیقاً و قوف دارند. آنان می‌توانند تعریف روشنی از نسل خویش ارائه کنند، بین آن نسل و نسلهای قدیمتر یا جوانتر تمایز قائل می‌شوند، و از برخی جهات به تحلیل این موضوع می‌پردازند که خصوصیات نسل خودشان از کجا ناشی می‌شود. بر این اساس، می‌توان گفت آنان واجد ذهنیتی نسلی هستند و قادرند این ذهنیت را همچون محکی برای معلوم کردن جایگاه خود در تاریخ و نیز سهم خودشان در فرهنگ اجتماعی به کار ببرند.

در مقاله حاضر، قصد دارم رئوس نظریه‌ای درباره ذهنیت نسلی را مطرح کنم. البته بررسی عمیقتر در این خصوص را — که کاری است ضروری — ناچار باید به فرصت دیگری در آینده موکول کنم، لیکن حتی کوششی مقدماتی در حد این مقاله نیز، به گمان من، می‌تواند در چارچوب نظریه روانکاوی صورت بگیرد، زیرا نویسندگان، فیلم‌سازان و هنرمندان زمانه ما دست‌اندرکار آنند که هویت ناخودآگاه یک نسل را به نحوی بسیار جدی و همه‌جانبه به خودآگاهی تبدیل کنند.

## منظور از نسل چیست؟

اما قبل از هر کار باید به این پرسش جواب داد که منظور از نسل چیست؟ پاسخ دادن به این پرسش، کاری آسان نیست. از برخی جهات می‌توان گفت که یک نسل عبارت است از فاصله میان والدین با فرزندانشان. بدین ترتیب، اگر سن بچه‌دار شدن را مثلاً بین بیست الی بیست و پنج سالگی فرض کنیم، آنگاه هر بیست تا بیست و پنج سال یک نسل جدید پا به عرصهٔ حیات می‌گذارد. بسیاری از مردم، در طول عمر خویش شاهد حضور سه نسل هستند: پدربزرگها و مادربزرگها، خودشان و فرزندانشان.

ناگفته پیداست که میل به بچه‌دار شدن در همهٔ ما رأس هر بیست یا بیست و پنج سال قوت نمی‌گیرد تا زمان تولیدمثل مان به طور منظم و دقیق مشخص شود و گروههای هم‌نسلی از کودکان به وجود آیند و ربع قرن بعد همگی برای تولیدمثل به بلوغ برسند. در واقع، نظریه پردازان فرهنگ عامه و نیز تاریخ‌نگاران که برای معین کردن تفاوت‌های معنادار در برهه‌های تاریخی، پژوهش‌هایشان را به دهه‌ها (۱۹۵۰، ۱۹۶۰، ۱۹۷۰، ۱۹۸۰) محدود می‌کنند، اعتقاد دارند که ظاهراً در حدود هر ده سال شکل جدیدی از ذهنیت نسلی ظهور می‌کند.

با وجود این، گرچه زوجی که در سال ۱۹۴۸ ازدواج کرده و در سال ۱۹۵۰ بچه‌دار شده‌اند، حدوداً در سال ۱۹۷۰ است که شکل‌گیری نسل فرزندانشان را شاهد می‌شوند، اما بدیهی است که در این فاصله یک نسل میانی نیز به وجود خواهد آمد. زوجی که ده سال زودتر از زوج یادشدهٔ فوق، یعنی در سال ۱۹۳۸، ازدواج کرده و در سال ۱۹۴۰ بچه‌دار شده‌اند، در سال ۱۹۶۰ شکل‌گیری نسل فرزندانشان را شاهد می‌شوند. اگر به این شکل موضوع را در نظر بگیریم، آنگاه هیچ نسلی به لحاظ زیست‌شناختی باعث حیات نسل بعدی نمی‌شود. همواره نسلی میانی وجود خواهد داشت که از والدینی متفاوت به دنیا آمده است و فرهنگی متفاوت با نسل قبلی خود دارد.

البته این نتیجه‌گیری را نمی‌توان به طور مطلق مطرح کرد. درست همان‌گونه که بسیاری از ویژگیهای بنیادستیزی دههٔ ۱۹۶۰ را در جنبش بیتنیکهای دههٔ ۱۹۵۰ می‌توان یافت، ایضاً در هر نسلی می‌توان عناصری را تشخیص داد که آن نسل از نسلی دیگر به میراث برده است. موضوع سرایت افکار و عقاید یک نسل به نسلی دیگر را بعداً مورد بحث قرار خواهیم داد، اما اکنون مایلیم ساختاری اختیاری را مطرح کنیم که به فهم بحث حاضر کمک می‌کند زیرا با دریافت ما از مفهوم تجدید حیات نسلها همخوانی دارد. حدوداً در هر ده سال، ما از فرهنگ، ارزشها، پسندها، علایق هنری، دیدگاههای سیاسی و قهرمانهای اجتماعی خود تعریفی جدید ارائه می‌کنیم. این مجموعه

هر یک دهه به نحوی بارز دگرگون می‌شود و لذا می‌توان عناصر آن را به نحو معناداری مشخص کرد. به نظر می‌رسد که دهه، تقریباً کوچکترین واحد زمانی است که به عنوان شاخص برای تعیین فرهنگ جمعی می‌توان به کار بُرد. وقتی دههٔ ۱۹۵۰ را با دههٔ ۱۹۶۰ مقایسه می‌کنیم، یا وقتی تفاوت‌های فرهنگ دههٔ ۱۹۴۰ با فرهنگ دههٔ ۱۹۸۰ را برمی‌شمردیم، ظاهراً همه می‌دانیم که این کار به چه معناست؛ اما احتمالاً به دشواری می‌توان دریافت که منظور از مقایسهٔ اوایل دههٔ ۱۹۵۰ با اواخر آن دهه، یا اوایل دههٔ ۱۹۸۰ با اواخر آن دهه، دقیقاً چیست. بی‌تردید اگر مثلاً سال ۱۹۵۳ را با سال ۱۹۶۸، یا ۱۹۶۲ را با ۱۹۶۷ مقایسه کنیم، آنگاه هر یک از ما برداشت متفاوتی از این کار خواهیم داشت. برخی نظریه‌پردازان استدلال می‌کنند که نسلها را نمی‌توان بر مبنای مفهوم دهه به سهولت تعریف کرد. برای مثال، مارک بلاک می‌نویسد: «مفهوم یک نسل، مفهومی بسیار انعطاف‌پذیر است... این مفهوم با واقعیاتی که ما کاملاً ملموس می‌انگاریم همخوانی دارد... نسلهایی هستند که [آراء و افکارشان] مدتها تداوم می‌یابند و متقابلاً برخی نسلها دیری نمی‌پایند. فقط از راه مشاهده است که می‌توانیم ببینیم این منحنی در کدام نقاط مسیرش را عوض می‌کند.» (در کتاب هیوز، ۱۸). همچنین هیوز مدعی است که گرچه نسلهای مختلف ممکن است به طور همزمان وجود داشته باشند و لذا تعریف ما از آنها تعریفی اختیاری است، اما «در عین حال، آنها برحسب تجربیات مشترکشان تعریفی از خود به دست می‌دهند. حول این تجربیات است که [افراد گرد هم می‌آیند و] "جمع" شکل می‌گیرد.» (۱۸)

شاید دقیقتر این باشد که بگوییم حدوداً در هر ده سال، امکان پیدایش یک نسل جدید به طور بالقوه وجود دارد. جنگی ویرانگر، از قبیل جنگ جهانی اول در سالهای ۱۸-۱۹۱۴، چه بسا ظاهراً به نابودی تمام آحاد یک نسل بینجامد، به نحوی که به نظر می‌رسد زنان و مردان جوانِ اواسط دههٔ ۱۹۲۰ (یعنی کسانی که در زمان جنگ جهانی اول، کودکانی در دورهٔ نهنفگی<sup>۶</sup> بودند) بی‌هیچ دغدغهٔ خاطر، فرهنگی را برای نسلِ معاصرِ خود پایه‌ریزی کردند که تفاوت فاحشی با سرنوشت درونک نسلِ پیش از آنان دارد. خاطرهٔ نسل دههٔ ۱۹۶۰ گویی که در اذهان ما تا به ابد نقش بسته است، لیکن جوانان دههٔ ۱۹۷۰ را کمتر به یاد می‌آوریم، و در طلیعهٔ دههٔ ۱۹۹۰ نسل دههٔ ۱۹۸۰ را با سهولت کمتری می‌شد درک کرد.

با این حال تردید نباید داشت که گذشت زمان و تأمل در گذشته، هر سه نسل را قادر خواهد کرد که به تعریف مشترکی از ویژگیهای نسلی هر دهه دست یابند و این نخستین نشانهٔ شکل‌گیری ذهنیت نسلی جدید خواهد بود. در واقع، دقیقاً به این سبب که ما هنوز بسیار خرافاتی هستیم (یعنی هنوز به خدایگان گوناگون و ارواح مقدس اعتقاد داریم، هنوز [برای مصون ماندن از نظر بد]

به تخته می‌زنیم، جمعه سیزدهم ماه را بدین می‌دانیم، و از این قبیل، مایلیم هر دهه را در روان خودمان به مفهوم آبزه‌ای درونی و جمعی درک کنیم. هریک از ما برداشتی از ملاکهای دهه ۱۹۵۰، ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ دارد که تداعیها و خاطرات پیچیده‌ای را در ذهنش زنده می‌کند.

بنابراین، هر دهه را یک نسل جدید به وجود می‌آورد، هرچند که نسلهای دیگر نیز همان دهه را برحسب عقاید خود تفسیر خواهند کرد. همچنین از آنجا که همواره نسلی میانی وجود خواهد داشت، در هر برهه‌ای از زمان همواره دو مجموعه از سلسله‌های نسلی وجود خواهند داشت. برای مثال، اگر پدر بزرگ و مادر بزرگ من در سال ۱۹۰۰ متولد شدند، در سال ۱۹۱۸ ازدواج کردند و والدین مرا در سال ۱۹۲۰ به دنیا آوردند، و والدین من نیز در سال ۱۹۳۸ با یکدیگر آشنا شدند و عقد ازدواج بستند و متعاقباً در سال ۱۹۴۰ مرا به دنیا آوردند و فرزند من نیز مثلاً در سال ۱۹۶۰ متولد شد، آنگاه می‌توان گفت که ما سلسله‌ای نسلی را به وجود آورده‌ایم که از نظر تولید مثل نسلی برحسب این دهه‌ها مشخص می‌شود: ۱۹۲۰، ۱۹۴۰ و ۱۹۶۰. همزمان، سلسله نسلی دیگری نیز وجود دارد که مجموعه سه دهه ۱۹۳۰، ۱۹۵۰، ۱۹۷۰ را به یکدیگر مرتبط می‌کند. هریک از این مجموعه‌های نسلی، خود را متعلق به دهه خاصی می‌داند. کودکانی که در دهه ۱۹۴۰ متولد شدند، در دهه ۱۹۶۰ به احساس همعصر بودن با یکدیگر دست یافتند و از این طریق والدین و نیز پدر بزرگها و مادر بزرگها خویش را به دهه ۱۹۶۰ مرتبط کردند. به این دلیل، می‌توان گفت که والدین و پدر بزرگها و مادر بزرگهای آنان سهم بیشتری در آن دهه داشته‌اند تا سلسله نسلی بدون فرزندی که چون در آن سن هنوز دارای فرزندان بالغ نیست، سهم کمتری در ایجاد فرهنگ در آن زمان دارد.

### شکل‌گیری نسلها

هر نسلی آن زمانی به «دهه خاص خودش» می‌رسد که پس از طی کردن دوره کودکی، به آهستگی خود را شکل داده باشد. نسل والدین فرهنگ پدر و مادری خاص خودش را ایجاد می‌کند، و این فرهنگ عبارت است از همان محیطی که کودکان در آن می‌زیند و خود را می‌شناسند. من در دهه ۱۹۵۰ بزرگ شدم؛ به عبارت دقیقتر، متولد ۱۹۴۳ هستم و در سال ۱۹۵۳ ده ساله بودم. آبزه‌های سیاسی که به من و معاصرانم ارائه شد عبارت بودند از آیزنهاور، استیونسن<sup>۷</sup> و ریچارد نیکسون. ریاست جمهوری ترومن را به یاد ندارم، لیکن نخستین رقابت استیونسن و آیزنهاور در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا را می‌توانم به خاطر آورم. پدر بزرگها و مادر بزرگهایم اهل سیاست نبودند، ولی خاطراتشان از جوانی خود در اوایل قرن بیستم را برای من بازمی‌گفتند. آنها درباره شهرهای کوچک آمریکا، باغهای مرکبات کالیفرنیا، باغستانهای آووکادو، کاروانهای بزرگ اروپائیان در

جاده‌های پُربییچ و خم، و مهاجرانِ سخنکوشِ نواحی شمال مرکزی آمریکا با من سخن می‌گفتند. والدین من با نسلِ خودشان «همنوا» بودند. تاسکانینی<sup>۸</sup>، تی.اس. الیوت، راخمانینوف<sup>۹</sup> و استیونسون همگی جزو اَبژه‌های خوب محسوب می‌شدند و نیکسون، شرکت جنرال موتورز، خواهران مکگواپر، و HUAC جزو اَبژه‌های بد. به گمانم هریک از ما که در سال ۱۹۵۰، ده‌الی هفده ساله بود، می‌توانست هزاران اَبژه فرهنگی از این قبیل را - که برای همگی ما آشنا بودند - برگزیند. این اَبژه‌ها را والدینمان و نیز نسلهای کهنسالتر گاهی به عنوان اَبژه‌های مطلوب و گاه به عنوان اَبژه‌های نامطلوب به ما ارائه کرده بودند و ما نیز آن اَبژه‌ها را به شکلی متفاوت مورد استفاده قرار می‌دادیم.

در اینجا مایلیم تعریفی از اَبژه‌های نسلی ارائه کنم که به اعتقاد من زیرگونه (subspecies) اَبژه‌های فرهنگی اند: می‌توان گفت اَبژه‌های نسلی آن پدیده‌هایی هستند که برای ایجاد حس هویت نسلی به کار می‌بریم. این اَبژه‌ها چه بسا توسط نسلهای قبلی نیز استفاده شده باشند، اما برای آنان حکم چارچوب شکل‌دهنده یک نسل را نداشته‌اند؛ حال آنکه، برای کودکانی که بعدها در سنین جوانی با تجربه کردن این اَبژه‌ها به نحوی ناخودآگاهانه احساس همبستگی [نسلی] می‌کنند، چنین حکمی را دارند.

اگر کسانی را که با یکدیگر همسفره می‌شوند رفیق هم بدانیم، آنگاه می‌توان گفت که نسل عبارت است از مجموعه‌ای از انسانها که در اَبژه‌های نسلی با یکدیگر سهیم شده‌اند، یعنی کسانی که از اَبژه‌های معینی برخوردار شده، آن اَبژه‌ها را به خوبی درک کرده‌اند و در نتیجه اکنون به آهستگی پیشی دربارهٔ واقعیت اجتماعی برای خود به وجود می‌آورند. هر بار که اَبژه‌ای توسط آحاد یک نسل به خوبی درک می‌شود، در واقع عملی ویرانگرانه در ابعادی کوچک رخ می‌دهد. کودکان اَبژه‌های والدین را دگرگون می‌کنند و بی‌تردید دربارهٔ بسیاری از اَبژه‌های ارائه‌شده به خود همواره همان احساسی را دارند که دربارهٔ اضطرابهای دورهٔ کودکی. نسل پدر و مادرها در هراس از تجاوزگری روسیهٔ دورانِ استالین، نحوهٔ مصون ماندن از بمبارانهای هوایی را با کودکان دههٔ ۱۹۵۰ تمرین کردند. در این تمرین که چندین بار در سال تکرار می‌شد، ما زیر میزهای تحریر می‌نشستیم، و این نوعی «تحصن» مضحک بود. لیکن در آن زمان هیچ‌کس نمی‌دانست که دفعهٔ بعد (در برکلی در سال ۱۹۶۴)، با انجام این تحصن می‌خواستیم نشان بدهیم که قصد دگرگون کردن اَبژه‌های نسلی را داریم. در سال ۱۹۵۴ والدینمان از ما خواستند زیر میزهای تحریرمان بنشینیم تا از خطر بمب در امان بمانیم؛ در ۱۹۶۴ ما بار دیگر کلاسهای درس را اشغال کردیم، میزهای تحریر را کنار کشیدیم و اعلام کردیم که از فرط خشم منفجر شده‌ایم.

ما به این موضوع وقوف داریم که دوره نوجوانی اصولاً زمانی است که نسلی خشونت خود را به نسلی دیگر اعمال می‌کند، به این ترتیب که نسل نوظهور باید والدین و اَبَره‌های آنان را «دور بریزد» تا بتواند بینشی درباره دوره خود به وجود آورد. لیکن گمان نمی‌کنم که نوجوانان به ذهنیت نسلی دست یابند، زیرا فرهنگِ کودکی آنان هنوز دستخوش تغییری بنیانی است تا از نو تعریف شود و لذا هنوز شکلی نهایی به خود نگرفته است.

اگر اشیاء داخل اتاقهای فرزندانمان را به دقت بنگریم، می‌توانیم زیر و رو شدن اَبَره‌ها در مرحله پیشانسللی را تا حدودی مشاهده کنیم. (در واقع، بررسی روانشناسی نسلها از دیدگاهی واقعاً مردم‌شناسانه مستلزم موزه‌های عظیم از اتاقهای کودکان است، موزه‌ای که نشان بدهد جمع برگزیده‌ای از کودکان معمولی در طول دوره کودکی با چه اشیائی اتاقهایشان را تزئین کردند. در چنین موزه‌ای، با مقایسه کودکان دهه ۱۹۳۰، ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، می‌توانیم ببینیم که اَبَره‌های فرهنگی که بخشی از دیرینه‌شناسی ذهنیت نسلی‌اند، چگونه زیر و رو شدند.) یک سال پیش، بر روی دیوارهای اتاق دختر خوانده پانزده ساله من، عکسهای جیمز دین، سید ویشس، سکس پیستولز، مریلین مونرو و امثال آنان را می‌شد دید. اکنون هیچ‌یک از آن عکسها بر جای خود قرار ندارد. در عوض، یکی از دیوارهای اتاق با پارچه‌ای پوشیده شده که نقش و نگارهای هندی از طریق چاپ مومی بر آن نقش بسته است؛ بر سایر دیوارها نیز پوستری از رائول دافی، پوستر انجمن دوستداران جوئن کالینز و چندین پارچه تکه کاری شده به چشم می‌خورد. کلیه این اشیاء را خود دختر خوانده‌ام برای تزئین اتاقش برگزیده است. اشیاء داخل اتاق پسر یازده ساله‌ام - که درست در مجاورت اتاق دختر خوانده‌ام قرار دارد - نشان می‌دهد که والدینش تأثیر مستقیمتری در تزئین فضای داخل اتاق او داشته‌اند. پسر یک پوستر پیانو، یکی دو پوستر کونگ‌فو، و یک بو مَزَنگ [کمانه‌ای چوبی که پس از پرتاب به نقطه اول باز می‌گردد] بر روی دیوارهای اتاقش قرار داده است؛ من و همسر من نیز مجموعه‌ای از کدوها و تبرهای سرخپوستان آمریکا، نموداری از تکامل تدریجی دایناسورها و چند شیء دیگر در اتاقش گذاشته‌ایم. یکی دو سال دیگر پسر من محق خواهد بود که اتاقش را کاملاً متعلق به خود بداند و طی سالیان آتی این نگارخانه کوچک، تکامل تدریجی فرهنگ نسل او را پیش از آنکه این نسل به [تفاوت] خود وقوف یابد، نشان خواهد داد. اتاق هر بچه‌ای، فضایی بینابینی است (بینابین فرهنگ والدین آن بچه و دنیای خود او) که هم نسل نوظهور و هم والدین در تزئین آن سهم دارند.

جوانان فقط هنگامی احساس می‌کنند نسلی کاملاً مستقل‌اند که از سالهای دگرگون‌کننده نوجوانی «خارج» شوند و به بیست و چند سالگی برسند. ناگفته پیداست که این احساس تا حدی

ناشی از این است که در آن سن و سال، آنان دیگر از خانه والدینشان می‌روند و زندگی جداگانه خود را آغاز می‌کنند. در واقع، هر نوجوانی درمی‌یابد که جایگاه او، بسینابین خانواده‌اش و گروه‌های کوچکی (از قبیل همسر، فرزندان و همکارانش) است که آینده‌ او را به وجود می‌آورند. این حس تک‌افتادگی می‌تواند برای هر جوانی جان‌فرسا باشد، لیکن وقوف به این امر که وی جزئی از یک مجموعه (یعنی خرده‌فرهنگ نوجوانی) است، او را تسلی می‌دهد. فرهنگ توده‌ای نوجوانان، بر اثر شکاف نسلها و زمانی شکل می‌گیرد که نوجوان فرآیند ناخودآگاهانه تبدیل خودش از کودک به فرد بالغ را از سر می‌گذراند. پیدایش هر گروه موسیقی راک را می‌توان به جار زدن شروع عصری جدید تعبیر کرد، زیرا توانایی موسیقایی نخستین استعدادی است که کودکان از آن برخوردار می‌گردند. همچنین کودکان به مدد موسیقی می‌توانند حضور خود را ماهرانه‌تر بیان کنند تا به مدد سایر شکل‌های باز‌نمایی. گفته ریچارد پوریر دربارۀ گروه موسیقی بیتلها، کم‌وبیش در مورد سایر گروه‌های موسیقی راک نیز مصداق دارد: هویت فردی به بخشی از هویت جمعی به مراتب فراگیرتری تبدیل می‌شود. از این لحاظ، گروه راک منعکس‌کننده زندگی گروهی نوجوانان است و گرچه شرکت‌های ضبط و تکثیر موسیقی ممکن است در دست نسل‌های قبلی باشد، اما مصرف‌کنندگان نوجوان با به کارگیری منطقی که در قدرت مصرف نهفته است، آنچه را در معرض فروش است برای ایجاد گرایشی [جدید] در سبک و سیاق موسیقی مورد استفاده قرار خواهند داد.

برای ایجاد هویت نسلی، اعمال خشونت نسلی امری ضروری است. در واقع، فقط زمانی که نسلی نو ظهور سلیقه‌های نسل قبلی را به وضوح نقض می‌کند می‌توان فهمید نسلی جدید ظهور کرده است. این نکته تعریف مطلوب من از نسل را (یعنی تعریفی که مطابق آن هر ده سال یک نسل جدید به وجود می‌آید) به میزان زیادی تعدیل می‌کند، زیرا بررسی ماهیت هر نسلی، مستلزم ژرف‌نگری در ماهیت تحول نسلهاست. نسلی که در حال شکل‌گیری است، جایگاه خود را در ارتباط با نسل‌های قبلی چگونه تعیین می‌کند؟ نسل نو ظهوری که به جنگ گسیل می‌شود و در معرض خطر نابودی قرار می‌گیرد، در وابستگی‌های بین‌نسلی‌اش فرق خواهد داشت با نسلی که در بازار کار برایش امکان اشتغال فراهم آورده می‌شود. نسل نو ظهور به نوبه خود ممکن است نسل‌های قدیمتر را به شدت به‌تازده کند. در دهه ۱۹۶۰ کم‌وبیش همین‌طور شد: جوانان موهایشان را بلند کردند، در نافرمانی مدنی خیره شدند، رابطه جنسی بی‌ثبات را ستودند، و یکدیگر را به ترک تحصیل توصیه کردند. شاید علت پر طرفدار بودن بیتلها این بود که گرچه آنان ارزش‌های طبقه متوسط نسل قبلی را به سخره گرفتند، اما همان‌گونه که پوریر نیز متذکر می‌شود... به سوی همه نسلها دست یاری دراز کردند. در عکس روی جلد صفحه گرامافونی که بیتلها در سال ۱۹۶۷ روانه بازار کردند، چهره

شصت و دو نفر به چشم می‌خورد، از جمله چهره اسکار وایلد<sup>۱</sup>، ه.ج. ولزلی<sup>۱۱</sup>، یونگ و جانی ویزمولر<sup>۱۲</sup>. به اعتقاد من، چاپ عکس این اشخاص مختلف این فکر را در ذهن القا می‌کرد که بی‌کس بودن جوانان در فاصله بین گذشته و آینده‌شان - یعنی فکری که قطعاً محل آرامش ذهن است - از بی‌کس بودن همه ابناء بشر حکایت می‌کند. شعله گرمابخش زندگی خانوادگی این حس انسانی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، لیکن آدمی در همه عمر ناگزیر از آن رنج می‌برد.

### اُبژه‌های نسلی

«همگان بدانند... که نسل نوینی از آمریکاییان مشعل را به دست گرفته است، نسلی که در این قرن دیده به دنیا گشوده، در جنگ آبدیده شده، به دلیل صلحی دشوار و ناگوار منضبط گردیده است و به میراث باستانی مان مباحثات می‌کند.» این سخنان را جان کندی در یکی از روزهای سرد ژانویه ۱۹۶۰ در آغاز ریاست‌جمهوری اش بیان کرد. بعدها کندی بیش از هر رئیس‌جمهور دیگری در آمریکا در قرن بیستم به عنوان شخصیتی نسلی شناخته شد. وی اعتقاد داشت که آینده را نسل جدید به نحو متفاوتی رقم خواهد زد و در سخنرانی یادشده بالا نیز ویژگیهای شاخص همین نسل را برشمرد. تاد گیتلین در کتاب درخشانی که درباره دهه ۱۹۶۰ نوشته است، سخنرانی کندی را با «مانیفست چپ نو» - یا بیانیه پورت هوران (Port Huron) - مقایسه می‌کند که فقط یک سال و نیم بعد از سخنرانی کندی منتشر شد: «ما مردمانی از این نسل هستیم، دست‌کم در راحتی و آسایش مدرن بار آورده شده‌ایم، اکنون در دانشگاهها سکنی داریم، و با دیدگانی مضطرب به دنیایی که به ارث برده‌ایم می‌نگریم.» گیتلین با اشاره به نسل کندی می‌نویسد: «مغروران به قدرت رسیده‌اند، لیکن مضطربان آرام آرام گرد یکدیگر می‌آیند.» (۶۶)

هر نسلی آن اُبژه‌های نسلی، اشخاص، رویدادها و چیزهایی را برمی‌گزیند که برای هویت آن نسل دارای معنایی خاص هستند. اُبژه‌های هر نسلی همچنین به طور بالقوه برای نسلی دیگر واجد اهمیت‌اند (مثلاً گروه موسیقی بیتلها را در نظر بگیرید)، اما این اُبژه‌های نسلی معمولاً معنایی متفاوت می‌یابند. سایر اُبژه‌ها، به ویژه اُبژه‌های تاریخی، واجد معنایی دقیق‌ترند. من جنگ جهانی دوم را چندان به یاد نمی‌آورم و نسلی متولد ۱۹۵۳ هیچ خاطره‌ای از آن ندارد؛ آنان زمانی به دنیا آمدند که این جنگ به پایان رسیده بود. با این همه، جنگ جهانی دوم یگانه اُبژه بسیار مهم و مشترک جوانانی است که در زمان رخ دادن آن بیست و چند ساله شدند و شخصیتشان شکل گرفت.

وقتی ترانه‌های پرت‌رِفا دارِ اوایل دهه ۱۹۴۰ را می‌شنوم، آنها را با علاقه به یاد می‌آورم زیرا آن ترانه‌ها از جمله اُبژه‌های عزیز نسل والدینم بودند. لیکن نسل بعد از سال ۱۹۵۳ چنین احساسی

نسبت به ترانه‌های دهه ۱۹۴۰ نمی‌تواند داشته باشد.

وقتی دوره شکل گرفتن نسل خود را به یاد می‌آوریم، هریک از ما می‌تواند ترانه‌ها، اشخاص و رویدادهایی را که با دوره و زمانه خودمان تداعی می‌کنیم، به دقت به یاد آورد. آلبوم‌های نسلی به ذهن کمک می‌کنند تا خاطرات گذشته را به یاد آوریم؛ به عبارت دیگر، هر آلبوم نسلی بخشی از تجربه ما از دوره و زمانه‌مان را در خود نگه می‌دارد، اما این آلبوم‌ها خصوصیت فردی ندارند، یعنی برداشتی را که از دوره نسل خودمان داشته‌ایم برای ما باز می‌آفرینند. از این لحاظ، آلبوم نسلی با سایر آلبوم‌هایی که نقش یادآورنده دارند (مانند خاطراتمان از خانه‌ها یا شهرهایی که قبلاً در آنها زندگی کرده‌ایم، یا خاطراتی که از اعضای خانواده‌مان داریم)، متفاوت است.

پس می‌توان گفت آلبوم نسلی عبارت است از شخص، مکان، شیء یا رویدادی که از نظر فرد مبین نسل اوست و به یاد آوردنش احساسی از نسل خود او را در ذهنش زنده می‌کند.

## هویت نسلی

هر نسلی ظرف ده سال به هویت خود نائل می‌شود، یعنی زمانی که آحاد آن نسل تقریباً بیست الی سی ساله‌اند. به سخن دیگر، هویت نسلی در فاصله بین عصیان نوجوانی و سی سالگی شکل می‌گیرد. سی سالگی زمانی است که فرد می‌تواند دوران کودکی، نوجوانی و جوانی خود را به صورت یک رشته متصل در نظر بگیرد. فرد سی ساله خود را جزئی از نسل خویش می‌داند و چند سال بعد متوجه می‌شود که نسل جدیدی دست‌اندرکار شناساندن خود است. این نسل جدید به گونه‌ای اعلام موجودیت می‌کند که فرد سی ساله قادر است بین آن نسل و نسل خودش تمایز قائل شود.

اگرچه هر نسلی عمرش را به شیوه خاصی طی می‌کند، تعبیر خاصی از حیاتش دارد و موجودیتش را به نحو خاص خودش اعلام می‌کند، اما خصوصیات بنیانی آن نسل در بیست سالگی اش شکل می‌گیرند. این نسل در ادامه حیاتش همچنان آلبوم‌های جدیدی را تجربه و تعبیر خاصی از آنها ارائه می‌کند، لیکن این آلبوم‌ها به مفهوم اخص کلمه آلبوم‌هایی نسلی نیستند زیرا برای معین کردن خصوصیت متمیز ذهنیت آن نسل اهمیت اساسی ندارند. این آلبوم‌ها بیش از آنکه ذهنیت نسلها را نشان دهند، نقش خاطره‌پوشان ۱۳ را ایفا می‌کنند و مبین حیات روانی نسلها هستند. هر آلبوم نسلی - برای دهه ۱۹۶۰، گروه موسیقی بیتلها، مارتین لوتر کینگ، برنامه اکتشافات فضایی ناسا، و از این قبیل - موجد خصوصیت پیچیده تجربیات خاص همان دوره و زمانه است. این آلبوم‌ها، بی‌آنکه ما بدانیم، درونمان جای می‌گیرند؛ به عبارتی، آلبوم‌های یادشده در ضمیر ناخودآگاه ما جای

می‌گیرند، یعنی در دنیایی درونی، دنیایی که هر آبژه‌ای در آن حکم حلقه مولدی را دارد که ارتباط با مردم زمانه ما را میسر می‌سازد.

همه ما در برهه‌ای از نوجوانی به مشارکتمان در فرآیندی جمعی وقوف می‌یابیم، فرآیندی که تعبیری از دوره و زمانه‌مان ارائه می‌کند. در نحوه تزئین اتاقهایمان، مد لباسهایی که می‌پوشیم، نوع موسیقی‌ای که می‌پسندیم، کلمات یا تعابیری که در زبانمان ابداع می‌کنیم و همچنین به واسطه آن اشخاص مشهوری که همچون قهرمان می‌ستائیمشان، در واقع تعبیری از جایگاه تاریخی نسل خود به وجود می‌آوریم. نوجوانان برای دانستن این‌که از جایگاه جمعی خاصی در تاریخ برخوردارند، نیازی به فرد میانسال چاق و چله و بشاشی ندارند که این موضوع را در جشن پایان تحصیلاتشان به آنان یادآور شود؛ آنان خود این حقیقت را احساس می‌کنند.

در اواخر دوره نوجوانی، متوجه می‌شویم که آبژه‌ها در زندگی‌مان حضور و مشارکت دارند: هر یک از ما پاره آبژه‌ای (یا شاید باید گفت پاره سوژه‌ای) در تأویلی [یا هرمنوتیکی] جمعی است، چرا که جمع بزرگ ما آبژه‌ها، برهه‌های تاریخی، مردم، رویدادها و اشیاء را نشانه‌های علائق‌مان می‌شمارد. البته محتمل است که به این [فرآیند تأویلی] وقوف [آگاهانه] نداشته باشیم؛ با این حال، به زودی در می‌یابیم که دست‌اندرکار خلق معناییم و آن معانی را در طول عمر به صورت آبژه به کار می‌بریم.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## تفاوت نسلها

نسلها با یکدیگر متفاوت‌اند و این تفاوت به برداشتی که آحاد هر نسل از دوره و زمانه خود دارند، شدت و حدت می‌بخشد. راسکین، از زبان شخصیت داستانی‌اش به نام دایانا سارجنت، می‌گوید: «تفاوت‌های نسل ما و نسل دخترانمان، فوق‌العاده زیاد است. ما در کیف‌های زنانه گوجی (Gucci) "یادداشتهای زیرزمینی" - جزوه‌های ممنوعه فمینیستی - و کاردهای نظامی سوئیسی را حمل می‌کنیم، اما دخترانمان باید بسته‌های لیز کاندوم و دستکشهای چسبان طبی بخرند و در کیف پولشان حمل کنند.» (۳۴۳)

دقیقاً به سبب این تفاوت نسلها و آبژه‌های متفاوتشان، پیدایش هر نسل جدید بررسی موشکافانه‌تر نسل خودمان را برای ما امکان‌پذیرتر می‌کند. اگر نسل ما هنگام بیست‌الی سی سالگی‌مان شکل می‌گیرد، احتمالاً بین سی تا چهل سالگی (و از آن پس تا پایان عمر) هرچه بیشتر وقوف می‌یابیم که محصول چه زمانه‌ای هستیم و در آینده چه تعبیری از زمانه ما وجود خواهد داشت.

هر نسلی قدرت فرهنگی خود را تا چه حد به نسلی جدید و دارای ملاکهای فرهنگی متفاوت وامی‌گذارد؟ گیتلین معتقد است که نسل شکل گرفته در رکود اقتصادی آمریکا [از سال ۱۹۲۹ تا سال ۱۹۳۹]، خواه ناخواه با نسلهای بعدی - که به هنگام رفاه و ثروت مندی طبقه متوسط متولد شدند - اختلاف داشت. اگر چنین باشد، آنگاه یک نسل می‌تواند به این‌که نسل بعدی وارث رفاه ایجادشده توسط آن نسل سختی کشیده است، حسد بورزد. در واقع، حسد شاید از جمله خصوصیات ذاتی تولیدمثل نسلی باشد. این حسادت، احساسی خلاف انتظار و لذا مضحک است که، از برخی جهات، به حسادت مادر به شیر خوردن نوزاد از سینه او شباهت دارد. انبوه آرمانهایی که به نسل جوانان تحصیل کرده و پردرآمد آمریکا نسبت داده می‌شود، شاید تا حدی ناشی از حسادت به توانایی چشمگیر این نسل برای به جریان انداختن امور در نظام سرمایه‌داری آمریکا باشد. آنان فرزندان واقعی آمریکا هستند و شاید قضاوت در این خصوص زود باشد که آیا - آنگونه که اکنون گفته می‌شود - به سبب این موفقیت اولیه، آنها چنان حریص شده‌اند که به تمایلات نوع‌دوستانه (از قبیل مددکاری اجتماعی) بی‌اعتنا هستند.

شکل‌گیری هر نسل جدید، خواه ناخواه نسلهای قبلی را بهت زده می‌کند. گذشت زمان در ما اضطراب می‌آفریند چرا که ما را و نیز دوستانمان، عزیزانمان و دوره و زمانه‌مان را به انقراض نزدیکتر می‌کند. تمایل ما تاکنون این بوده است که درباره این اضطراب برحسب روانشناسی فردی مفهوم‌سازی کنیم (مثلاً مفهوم بحران میانسالی) و نه برحسب روانشناسی اجتماعی. زیرا وقتی زبانی فرهنگی کسی را نسلهای بعدی تعریف کنند (یعنی نسلهایی که پیش متفاوتی درباره واقعبیت اجتماعی دارند)، آنگاه بحرانهای نسلی رخ می‌دهند. می‌توان با اطمینان گفت که هر نسلی آن آبروهای مهمی را که آشکارا بر فرهنگ آتی تأثیر خواهند گذاشت، به نسل بعدی منتقل می‌کند. جیمز دین، مرلین مونرو و الویس پرسلی تجسم بینشهایی پیچیده درباره زمانه خودشان هستند که همچنان برای نسلهای بعدی جذابیت دارند. کدام شخصیت‌های مشهور از نسل خود بیشتر عمر می‌کنند تا از یک عصر به عصری دیگر انتقال یابند؟ فقط با گذشت زمان می‌توان این پرسش را پاسخ گفت. چارلی چاپلین شخصیتی است که به نسلهای دیگر انتقال یافته است، اما معلوم نیست که آیا به عصری دیگر نیز انتقال خواهد یافت یا خیر.

فناپذیری حیات را می‌توان در فرجام آبروهای نسلی دید. آبروهای گرانیامه ما به زباله‌دان تاریخ ریخته می‌شوند و از این منظر، تولیدمثل نسلی، عملی همجنس‌خوارانه است: نسل جدید با مثله کردن نسلهای قدیمتر، آن قسمت‌هایی از وجودشان را که می‌خواهد، برای تغذیه خود مورد استفاده قرار می‌دهد و فقط اسکلت آنها را باقی می‌گذارد.

کجایند آن اتومبیل‌های زیبا که قسمت عقبشان به شکل باله‌های ماهی بود؟ کجایند آن همبرگر فروشی‌های کوچک و آن سینماهایی که می‌شد با اتومبیل به آنها وارد شد و فیلم تماشا کرد؟ کجایند آن بچه‌هایی که در کوچه جلوی در منزل می‌نشستند؟ این آبژه‌های نسلی چه شدند؟ این آبژه‌ها دیگر وجود ندارند، مگر در خاطرات مشترک میلیون‌ها انسانی که آنها را به وجود آوردند و مورد استفاده قرار دادند. به همین دلیل، هرگاه که از بابت تمام شدن دوره جوانی حسرت می‌خوریم، ناگزیر در ماتم یک نسل احساس سوگواری می‌کنیم. همچنان که دوره و زمانه ما به پایان خود نزدیک می‌شود، آن آبژه‌هایی که خلق کرده بودیم نیز عمر کوتاهشان به سر می‌آید.

### تحرک نسلی

در حدود میانسالگی، به این موضوع وقوف می‌یابیم که نسلمان چگونه در زمان به پیش می‌رود. هر نسلی رویدادهای مهم زمانه خود را تعبیر و آن تعبیر را ابراز می‌کند. برای مثال، من کاملاً آگاهم که کتاب اخیر اریک اریکسون با عنوان مشارکت حیاتی در کهنولت، معرف طرز تفکر نسل او درباره نحوه زندگی در مراحل مختلف عمر است. وقتی نوجوان بودم، پدرم کتاب جنس دوم نوشته سیمون دو بووار را به من داد تا با خواندنش معلوماتم را بیشتر کنم. اکنون که کتاب اریکسون را می‌خوانم، احساس می‌کنم به لحاظ نسلی، در جایگاه مشابهی قرار گرفته‌ام، زیرا آثار اعضای نسلی کهنسالتر را می‌خوانم که روش بسیار خاصی برای ژرف‌اندیشی در باب زندگی خود دارند.

آدمی در مرحله معینی - به گمانم در میانسالگی - متوجه می‌شود که با مرگ والدینش، او آخرین شخص در یک مثلث نسلی است، چرا که معمولاً در آن هنگام سالها از مرگ پدر بزرگها و مادر بزرگهایش می‌گذرد. اگر در گذشته شاهد این بودیم که فرهنگ نسلهای بعدی جایگزین فرهنگ ما شد، اکنون می‌بینیم که کل یک مثلث نسلی در معرض نابودی خواهد بود مگر اینکه سرگذشت این خانواده و ذهنیت نسلهای قبلی را به نسلهای جدید منتقل کنیم. مایکل ایگناتی‌یف (متولد ۱۹۴۷) در شرح سرگذشت خانواده‌اش می‌نویسد:

پدرم که آخرین فرد از آن نسل است، در فوریه ۱۹۱۷ چهار ساله بود... حافظه‌اش صرفاً دو سوی این مفاک را به یاد می‌آورد، یعنی همه چیز را به قبل و بعد از انقلاب تقسیم می‌کند. اما من [فردی از] واپسین نسلی هستم که نسل او را می‌شناسد، واپسین نسلی که قادر است به‌کُنه خاطراتشان پی ببرد و حضور گذشته آنان را در طنین صدایشان و در نگاه خیره‌شان به گذشته احساس کند. (۵)

شرلی ویلیامز در مقدمه‌ای بر کتاب [ورا بریتن با عنوان] گواه جوانی، می‌نویسد:

این کتاب شرح حال خودم است و نیز مرثیه‌ای برای یک نسل... امیدوارم نسلی نوین که با جنگ جهانی اول فاصله بیشتری خواهد داشت، [با خواندن این کتاب] درد و دلهره جوانان شصت سال پیش را کشف و از راه این کشف آن را درک کند. (۱۱)

گواه جوانی از جمله کتابهایی بود که پدر من در تحقیق برای نگارش زندگینامه خویش مجدداً خواند. او زندگینامه‌اش را نه به منظور انتشار، بلکه صرفاً برای فرزندانش به رشته تحریر درآورد. وی کتاب گواه جوانی را به همسرم هدیه کرد و پشت جلد آن نوشت:

سوزان عزیز، این کتاب کمک می‌کند که دریایی پدربزرگها و مادربزرگهایت چه روزگاری را از سر گذرانند و چگونه انگلستان سال ۱۹۱۴ تدریجاً تغییر کرد و - چه بخوایم و چه نخواهیم - به انگلستان امروز تبدیل شد. اگر همه آن مردان شریف در فرانسه جان ندادند و آن ضربه‌های هولناک روحی به همه آن زنان وارد نشده بود، امروز وضع انگلستان چگونه می‌بود؟ یکی از تحولاتی که رخ داد قطعاً مایه خرسندی تو است: سیاست دانشگاه آکسفورد در مورد تحصیلات زنان به کلی تغییر کرد! ۱۴

با مهر،  
ساشا

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

نسلی کتابی را به نسلی جوانتر می‌دهد تا زندگانی پدربزرگها و مادربزرگها را، که اغلب بدرود حیات گفته‌اند، بشناساند. لیکن این ستایشها همچنین نشانه تعمق نسلی کهنسالتر درباره آن چیزهایی است که دیگر وجود ندارند: یادآوری بی‌دغدغه خاطرات نسلی که از صفحه روزگار پاک شده است. پس می‌توان نتیجه گرفت که انتقال [فرهنگ] نسلیها، طی مراحل مجزا صورت می‌گیرد:

۱. والدین با معرفی خویشان و نیز اَبَره‌هایشان به فرزندان خردسالشان، فرهنگی از اَبَره‌ها را ارائه می‌کنند که نوجوانان با استفاده از آن، ذهنیت زمانه خودشان را به وجود می‌آورند.
۲. وقتی نسلی درمی‌یابد که نسل نوظهوری دست‌اندرکار غصب جایگاه اوست، می‌تواند یا فرهنگ زایانه تسلیم شود و یا با خصومت و توسل به فرآیندهایی مخرب با عصر جدید روبه‌رو شود.
۳. هنگامی که نسلیهای کهنسالتر زوال می‌یابند، نسل ماقبل آخر ممکن است روح عصر پیشین را به جوانان منتقل کند یا نکند. اگر چنین انتقالی صورت بگیرد، گذشته با زمان حال و نیز با آینده‌ای که ناگزیر آن نسل را شامل نخواهد شد، پیوند می‌خورد.

## فضای بالقوه نسلیها

اگر بخواهیم مفاهیم [نظریه‌های روانکاوانه] و بینکات را به کار ببریم، می‌توانیم بگوئیم ذهنیت هر نسلی، فضایی است بالقوه که در آن می‌توان اُبژه‌های نسلی را خلق کرد و به مدد آنها تجربیات و دیدگاه‌های جمعی قشر جوان را بنیاد نهاد و تا حدودی درباره آن تجربیات و دیدگاهها مذاقه کرد. در شرایط مطلوب، هر نسلی می‌تواند با اُبژه‌ها «بازی» کند تا نهایتاً فرهنگ خاص خود را بنیان گذارد. اگر نسل دهه ۱۹۶۰ توانست با روشهایی کاملاً بی‌سابقه خود را به نسلی بنیادستیز تبدیل کند، این بدان سبب بود که نسل قبلی گروه بیتلها، شورشیان بی‌آرمان، موسیقی راک، مجله مد [به معنای «بی‌عقل»]، آرتور میلر و ک. رایت میلز ۱۵ را به وجود آورده بود. درست است که دهه ۱۹۶۰ آراء و عقاید نسل دهه ۱۹۵۰ را نپذیرفت، اما بنیان‌ستیزی آن عصر را به ارث برد. محق بودن نسل دهه ۱۹۶۰ به بازی با اُبژه‌های نسلی را انتقال فرهنگ دهه ۱۹۵۰ تضمین کرد، و این شاید تساهل‌آمیزترین انتقال فرهنگی در دوره مدرن بود. ممکن است نسلی واجد مکان، زمان یا اقتدار لازم برای بازی با اُبژه‌های نسلی نباشد. نسل سردرگم سالهای ۱۸-۱۹۱۴ از چنین مکانی محروم بود.

اگر هدفمان بررسی همه‌جانبه این روانشناسی نسلیها بود، آنگاه جالب می‌بود که ماهیت فضاهاى بالقوه نسلی را با یکدیگر مقایسه کنیم، ببینیم کدام اُبژه‌ها به عنوان نشانه‌های ذهنیت نسلیها برگزیده می‌شوند، و حوزه این قبیل اُبژه‌ها را - به منزله باورهای ناخودآگاه که ممکن است بیمارگونه و یا زایا باشند - مورد تحلیل قرار دهیم. تأسیس سازمان جوانان هوادار هیتلر [در آلمان نازی] ثابت کرد که ذهنیت جمعی همه آحاد یک نسل می‌تواند بیمارگونه باشد. لیکن برای دانستن این‌که آیا فرآیندهای نسلی در تکاملی تدریجی قدرت هیتلر نقشی بسزا داشتند یا خیر، به اطلاعات بیشتری درباره روابط نسلیها در آلمان نیاز داریم. برای مثال، به این پرسشها باید پاسخ دهیم که آیا در مثلث هر نسل، مسئولیتی ساختاری نیز وجود دارد؟ وقوع بحران درونی و فروپاشی این مثلث چه پیامدهایی خواهد داشت؟ (باید در نظر داشت که چنین رخدادی، تفاوت‌های نسلیها را محو می‌کند، یعنی همان تفاوت‌هایی که - به هنگام مشقت اجتماعی - یک نسل با استفاده از آنها نسلیهای دیگری را واری و متعادل می‌کند.) آیا ساختاری نسلی در آلمان زمان هیتلر فرو ریخت؟

اُبژه‌های نسلی، همچون خاطرات پوشان، تعبیر نسل جدید از هویتش را در شیء (یا رویدادی) واقعی متبلور می‌کنند. هویت هر نسل، آمیزه‌ای عجیب و غریب از مفاهیمی است که یا توسط همان نسل ابداع شده و یا به آن تحمیل گردیده است، زیرا پسندهای اشخاص در زمینه موسیقی و نیز

تعبیری که در زبان ابداع می‌کنند، با رویدادهای خارج از کنترلشان سنخیت دارد (رویدادهایی مانند جنگ، بحران اقتصادی و نظایر آن). با این همه، اَبژه‌های نسلی همچون اَبژه‌های هنرِ عوام‌پسندانه باب روزند، دقیقاً به این دلیل که با زمان تاریخی در هم می‌آمیزند. دورهٔ نوجوانی است که به نحو شگفت‌آوری با دیالکتیکی «شخصی/اجتماعی»، «مسئولانه/نامعقول» و «عمدی/اتفاقی» در زندگی انسان همخوانی دارد. هرگز نمی‌توان به‌کُنه واقعیت این جهان و پیچیدگی رویدادهای آن پی بُرد. آشفتگی مطلق این رویدادها همواره سامان‌طلبی ما را تا حدی نقض می‌کند. نوجوانان‌اند که این تنش را به کاملترین شکل آن به نحوی بسیار جذبی تجربه می‌کنند و - پس از تجدید قوا در سنین بیست‌الی سی سالگی‌شان - تعبیری را دربارهٔ فرهنگ و جامعه ارائه می‌کنند که مبین تجربهٔ جمعی آنان از زندگی است.

هر نسلی اَبژه‌هایی را به وجود می‌آورد که حاکی از تاریخ دوران کودکیِ آحاد آن نسل است. این اَبژه‌ها بیانگر دیدگاهی دربارهٔ سرگذشت جمعیِ عدّهٔ کثیری از انسانهاست که توقع داشتند (و هم از آنان توقع می‌رفت) که تاریخ‌ساز شوند و در عین حال واقف بودند که زندگی مملو از رویدادهایی است که سامان منسجم‌شان را تاریخ در واقع نمی‌تواند برپاورد.

بنابراین، دهنیت نسلی نشان‌دهندهٔ برداشتی است که نسلها از جایگاه خود در تاریخ دارند؛ به عبارت دیگر، دهنیت نسلی مجموعه‌ای از رؤیاست که از تأثیر واقعیت بر آحاد هر نسل سرچشمه می‌گیرد. من اعتقاد دارم که بحرانهای تاریخی (از قبیل جنگ، وخیم شدن وضع اقتصاد، ترور، بلاهای طبیعی) مسبب کار نسلی می‌شوند، چرا که نسل جدید با استفاده از تعبیر ناخودآگاهانه‌اش از رویدادها، اَبژه‌های نسلی آگاهانه‌ای را پدید می‌آورد. به این صورت است که بحران، دهنیت می‌آفریند.

هنگامی که رهبران جهان، رویدادهای جهان و فرآیندهای جهانی یوغ حساسیت نسلی را بر ما می‌نهند، واقعیت نیز احساسات ما را (خواه در زمان کودکی و خواه در نوجوانی یا جوانی) به بازی می‌گیرد. وقایع و فرآیندهایی که ناگزیر نابخردانه‌اند، ما را وامی‌دارند که به سرنوشت احتمالی خود بیندیشیم و به همین سبب به ایفای نقشی تاریخی فراخوانده می‌شویم. در مواقع بحران، به نظر می‌رسد که هر نسلی بیش از پیش بر اَبژه‌های خود (به ویژه در ترانه‌ها و آثار ادبی) تأکید می‌ورزد. این تأکید به نوبهٔ خود باعث می‌شود که اَبژه‌های نسلی به طرز وضوح ماهیت آن نسل را معلوم کنند و آن را از نسلهای قبلی و بعدی متمایز سازند؛ حال آنکه نسلهای شکل گرفته در زمانهای عاری از تجربیات دشوار و دهنیت‌آفرین، تا به این حد با سایر نسلها مرزبندی ندارند. مقایسهٔ نسلهای دههٔ ۱۹۷۰ و دههٔ ۱۹۸۰ به همین دلیل دشوارتر از مقایسهٔ نسلهای دو دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ است، چرا که

بحرانهای تاریخی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ «کار نسلی» را افزایش دادند و از این طریق ذهنیت نسلی را تشدید کردند. در حقیقت، شاید بتوان گفت که نسل‌های دو دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ از جمله به این دلیل موسیقی و هنرپیشگان معروف و غیره دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ را برای خود اختیار کردند که نسل‌های این دو دهه [۱۹۵۰ و ۱۹۶۰] چندان خود را از سایر نسل‌ها متمایز نساختند و ذهنیت خود را به میزانی بسیار اندک مشابه ذهنیت نسلی دیگر می‌دانند. البته این نظر می‌تواند جای بحث داشته باشد، زیرا فاصله کم ما با دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ مانع از آن است که درک روشنی از هویت نسلی این دو دهه داشته باشیم و لذا برداشت ما دقیق نیست. اما این که این نسل‌ها همان سبک موسیقی و خاطرات دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ را احیا کرده‌اند، نشان‌دهنده الهام‌بخش بودن فوق‌العاده دهه ۱۹۶۰ است، به نحوی که نسل‌های بعدی سوق داده شدند به این که آن دهه را به منزله اَبَره نسلی خودشان تا حدودی بازآفرینی کنند. به این ترتیب، دهه ۱۹۶۰ به مثابه اَبَره نسلی دهه ۱۹۸۰، عمدتاً اَبَره‌های موسیقایی، یا مجموعه‌ای از مُد، خط‌مشی سیاسی و اتفاقات تاریخی است. این مجموعه دهه ۱۹۶۰ را چنان سامان‌مند می‌سازد که حضور مرتب و منظم آن دهه، می‌تواند دلالت بر اَبَره «غیر ما» داشته باشد (به رغم این که نسل دهه ۱۹۸۰، دهه ۱۹۶۰ را به منزله اَبَره‌های نسلی اختیار کرد).

برای آن دسته از ما که در دهه ۱۹۶۰ «با به سن گذاشتیم»، تا حدی تعجب‌آور (و در عین حال عبرت‌آموز) است که نسل دهه ۱۹۸۰ اَبَره دهه ۱۹۶۰ را برگزید. در اینجا به نحو روشنتری می‌توانیم ببینیم که اَبَره‌های نسلی، شکل نامگذاری‌های جمعی ناخودآگاهانه، و نیز شکل تخیلات و رؤیاهایی را به خود می‌گیرند که از راه تبدیل اَبَره‌های تاریخی به خاطرات پوشان، جنبه‌ای اسطوره‌ای به زندگی معاصر می‌دهند. نسل دهه ۱۹۸۰ به گونه‌ای دهه ۱۹۶۰ را بازآفرینی می‌کند که روحیه مبارزه‌طلبی به طرز عجیبی از آن حذف شده است.

هر نسلی، پیوستن خود به تاریخ را شاهد می‌شود. همچنان که برخی از اَبَره‌های نسلی ما (یعنی همان اَبَره‌هایی که نشانه شورمندی تجربیات عملی ما و لذا واقعیت عاطفی است) به اَبَره‌های تاریخی تبدیل می‌شوند، کارکردشان نیز تغییر می‌کند. ما که مارتین لوترکینگ یا گروه بیتل‌ها اَبَره‌های نسلمان بودند، به چشم خود شاهدیم که اَبَره‌هایمان - به همراه خودمان - به اَبَره‌هایی تاریخی استحاله می‌یابند و دیگر صرفاً از نظر دلالت‌های تاریخی اهمیت دارند. بدین ترتیب، پیش از مرگ شاهدیم که نسل‌های بعدی ما را به تاریخ می‌سپردند و همزمان بارخ دادن این فرآیند طبیعی، همگی ما از ناهمخوانی اجتناب‌ناپذیر اَبَره‌های نسلمان با منزلت جدیدشان به عنوان اَبَره‌های تاریخی آگاه می‌گردیم.

نسل جدید (وقتی که آحاد آن بیست الی سی ساله‌اند) می‌تواند دچار این توهم باشد که فرهنگ

معاصر را به تنهایی ایجاد و تعریف خواهد کرد؛ لیکن نسل‌های میانی (یعنی آنهایی که بین چهل تا شصت سال دارند) «هیچ توهمی» درباره توانایی فرهنگ‌سازی نخواهند داشت. در واقع، آنان شاهدند که همزمان با قرار گرفتنشان در تاریخ، بینش نوینی در خصوص فرهنگ و واقعیت اجتماعی جایگزین بینش آنان می‌شود. به کمک این حقیقت انکارناپذیر باید بتوانیم جنبه‌های اجتماعی و روانشناختی بحران میانسالگی را بررسی کنیم، چرا که چنین بحرانی نه فقط از درون فرد به وجود می‌آید، بلکه همچنین فرهنگ نیز آن را مجاز می‌شمرد: بدون این که خود واقف باشیم، از نسل‌های زمانه‌مان تبدیل می‌شویم به یادگارهایی ملی، به یادداشتهایی بسیار درباره تاریخ، [یا به تعبیری ساده‌تر] به افرادی مسن.

چندین سال پیش، زمانی که متأسفانه در هتلی بیش از حد نزدیک به محوطه دانشگاه کالیفرنیا اقامت داشتم، شدت گرفتن فرهنگ جوانان تا حدی مرا متالم کرد. برای مثال، متوجه شدم که این نسل نوین، به طرز جدید و عجیبی با یکدیگر سلام و علیک می‌کنند: به جای دست دادن، آنان با مشت‌های گره کرده به نرمی به یکدیگر مشت می‌زدند، آنگاه - ایضاً به نرمی - دست یکدیگر را می‌گرفتند و پس از گره کردن انگشتانشان در یکدیگر، مجدداً با دستهایشان به یکدیگر فشار می‌آوردند. شاید توالی این طرز سلام و علیک را من به طور دقیق بازنگفته باشم، اما مثال خوبی برای روشن شدن این بحث است، زیرا یقیناً آن عده از ما که به دهه ۱۹۶۰ تعلق دارند آئینهای سلام و علیک کردن آن زمان را به یاد دارند، به ویژه نشان دادن علامت V با انگشت‌های دست به نشانه پیروزی را که از دیدگاهی منفی زبانزد همگان شده بود. باری، آن آئینها اکنون کجایند؟ آن هنر سلام و علیک کردن، سرانجامش چه شد؟ آن نشانه‌های همبستگی نسلی که تبلورش محکم گرفتن دستان دیگران است، چه سرانجامی یافتند؟

وقتی ستمان به سی‌الی چهل سال می‌رسد، این آئینهای سلام و علیک کردن محو و نابود می‌شوند تا این که بین چهل تا شصت سالگی به رویش متعارف سلام و علیک کردن - یعنی دست دادن - تسلیم می‌شویم، درست همان‌طور که کاربرد تعابیر زمانی عجیب و غریب نیز (مانند «حالیمة» یا «دود از سر آدم بلند می‌شه») جای خود را به عبارات و تعابیر متعارف می‌دهند («درک می‌کنم» یا «چه شگفت آور»). هنگامی که ما حق خود - در مقام خالقان پدیده‌های منحصر به نسل خودمان - را به نسل نوظهور می‌بازیم، به آداب و رسوم متعارف نیز تن در می‌دهیم. پیدایش هر نسل مبین نشانه‌های فراوانی از تجربه جمعی ذهنی کردن واقعیت است، زیرا یک نسل متشکل از «برادران» و «خواهرانی» است که در زمانه خود با یکدیگر پیوند می‌یابند. لیکن با گذشت زمان، و همچنان که ظهور نسل جدید چارچوب زمان را دگرگون می‌کند، نشانه‌های سلام و علیک کردن

برادران و خواهران (که بر دوستی پنهانی آحاد هر نسل دلالت دارد) جای خود را به رسوم اجتماعی می‌دهند و این زمانی است که ما دیگر به نسلهای قبلی ملحق می‌شویم.

بدین ترتیب، [شکل‌گیری] هر نسل جدید مترادف است با رخ دادن فرآیندهای ذهنی شدید؛ یا به عبارتی دیگر، در این دوره نفس مفرد خود را بخشی از فرآیندی جمعی می‌داند که او را همراه خود به پیش می‌برد. موسیقی، مد لباس، اصطلاحات و تعابیر زبانی، و نحوه رفتار اجتماعی ظاهراً ترجمان بلافصل آن اجزائی از نفس‌اند که جایگاه خود را در انبوه اَبژه‌های نسلی می‌یابند. با گذشت زمان و به واسطهٔ زمان، این دورهٔ غوطه‌ور شدنِ نفس در فرهنگ، جای خود را به نفس پیچیده‌ای می‌دهد که این نفس‌ها را در مکانی کم‌وبیش عینیت‌پذیر گرد هم می‌آورد، و این زمانی است که انسان آن نفس‌ها را به منزلهٔ اَبژه مورد تعمق قرار می‌دهد. در جریان گذار هر نسل، آحاد آن نسل کمتر در فرهنگ اجتماعی غوطه‌ور می‌شوند، رفتارشان بیشتر متعارف است تا غیر متعارف، و گرایش فزاینده‌ای به مشاهدهٔ روش‌تر نفس و اَبژه‌هایش دارند. معنای حکمت، از جمله همین است: حکمت آن درایتی است که از راه تأمل در تجربیات قبلی حاصل می‌آید.

برای آن کسانی که به نسلهای میانی تعلق دارند و اکنون در مقام نفسهایی مفرد کمتر در فرآیند فرهنگ غوطه‌ورند و بیشتر حکم اَبژه‌هایی عینی‌شده در تاریخ را دارند، این دوره مترادف است با زمان دگرگون شدن از نفس مفرد (که درون فرآیندی به ظاهر دربرگیرندهٔ اجزای نفس قرار دارد) به نفس پیچیده که نفس را درون زمان تاریخی می‌بیند. من این سیر تکاملی را مشابه گذار از دنیای خواب و رؤیا (یعنی زمانی که آدمی نفسی ساده در این فرآیند است) به نفس بیدار شده و آگاه می‌دانم، همان نفس پیچیده‌ای که تجربه‌های رؤیایش را به منزلهٔ یک اَبژه مورد تعمق قرار می‌دهد. لیکن تجربهٔ رؤیا را هرگز نمی‌توان از طریق ضمیر آگاه بازآفرینی کرد. با توجه به این اصل، باید نتیجه گرفت که تجربهٔ مشارکت در شکل‌گیری یک نسل، موضوعی نیست که بتوان آن را به صورت روایتی آگاهانه بیان کرد، اما این تجربه با گذشت زمان همچنان درون [ذهن] کسانی که آن نسل را به وجود آوردند به صورت اَبژه‌های درونی باقی می‌ماند، اَبژه‌ای که همواره عزیزتر می‌شود. بنابراین، می‌توان گفت تکامل هر نسل با گذار از مراحل صورت می‌گیرد که عبارت‌اند از:

۱. نسل نوظهور در کودکی با اَبژه‌هایی بازی می‌کند که نسل والدین در اختیارش می‌گذارند. برخی از این اَبژه‌ها نشان‌دهندهٔ دلمشغولیهای نسل والدین در دوره و زمانهٔ خود آنهاست. والدین با فراهم کردن این اَبژه‌ها، هویت جمعی خود را ناخودآگاهانه به فرزندان منتقل می‌کنند.

۲. در همان حال، بحرانهای تاریخی (یا رویدادها و شخصیت‌های مهم) نیز به کودکان عرضه می‌شوند. کودکان با فرهنگ همسالانه خود این رویدادها و شخصیتها را به وقایعی که همگی در آن سهیم هستند تبدیل می‌کنند و بدین ترتیب نخستین اَبَره‌های نسلی به وجود می‌آیند.

۳. نسل جدید در نوجوانی آهسته آهسته — و تا حدودی در مخالفت با فرهنگ والدین — به هویت جمعی خود پی می‌برد.

۴. هر فردی در اوایل دههٔ دوم عمرش دچار خودشیفتگی نسلی می‌شود و در همان حال که این خودشیفتگی نسلی فرهنگ را به تصویری از آن نسل تبدیل می‌سازد، فرد یادشده [همچون سایر اَحَادِ نسلِ خود] خیال می‌کند که بیش [جدیدی] را شکل می‌دهد. این زمانی است که نَفْسِ مفردِ نسلی در فرآیند [اَبَره‌سازی] غوطه‌ور است.

۵. بین بیست تا سی سالگی هر چه بیشتر به حد و مرز نسل خویش واقف می‌شویم، حد و مرزی که نسل جدید با اشغال فزایندهٔ فضای نسلی ایجاد کرده است.

۶. بین چهل تا پنجاه سالگی و نیز پنجاه تا شصت سالگی تشخیص می‌دهیم که اَبَره‌های نسلی ما — همان اَبَره‌هایی که برای شکل‌گیری هویت نسلی‌مان و درک ما از این هویت بسیار ارزشمندند — دورهٔ زمانی خاص خود را دارند. در این مرحله، فرد شاهد تبدیل نسل خود به شیئی تاریخی می‌شود، و این حرکتی است از ذهنیتی عمیقاً مشارکت‌جویانه (نَفْسِ مفرد) به امر عینیت‌یافته.

۷. در شصت الی هشتاد سالگی، به شیئی تاریخی تبدیل می‌شویم که جایگزینِ خودِ ما خواهد شد و به همین دلیل احساس‌مان این است که از تجربهٔ عملی نسلمان گذار می‌کنیم و به تاریخ می‌پیوندیم.

به این ترتیب، اَحَادِ هر نسل همچون واحدی در زمان با یکدیگر سفر می‌کنند، همچون واحدی از زمان که در بحبوحهٔ اوضاعی که یکپارچگی تأویلی را بر نمی‌تابد، اجزاء خود را گرد هم می‌آورَد تا معنادار شود. همچنان که رویدادهای جهانی با نوعی آشفتگی آشنا یکی پس از دیگری حادث می‌شوند، اَبَره‌هایی را برمی‌گزینیم تا به صورت جمعی هویت‌دار گرد هم آییم، هر چند که ممکن است خودمان هم از دلالت این انتخابها آگاه نباشیم. چه بخواهیم و چه نخواهیم، سر نوشت هر نسلی این است که بر خود دلالت داشته باشد، که دالهایش را برگزیند: ما از آن اشکال (موسیقی، کتابها، مُد) به منظور عینیت دادن به هویت نسلمان استفاده می‌کنیم. بر این اساس، ذهنیتِ نسلی نوعی تعیین

هویت جمعی است. هر فرد درون حوزه‌ای از آبژه‌های نسلی زندگی می‌کند که تفسیری ناخودآگاهانه از نظر اشخاصی همچون او درباره تجربه‌شان از زمان و مکان ارائه می‌کند. من بخشی از نسل خود هستم و آبژه‌های نسلی زمان من، مرا با نحوه تشکیل گروه همسالانم در ارتباط قرار می‌دهند. من شباهت خاصی با آبژه‌های نسل خویش ندارم، لیکن - همان‌گونه که بیشتر اشاره کردم - انتخاب آبژه‌ها (یعنی آن آبژه‌هایی که نشانه‌های هویت نسلی قلمداد شده‌اند) نه از میل فردی بلکه از تفسیر ناخودآگاهانه تجربیات عملی جمعی سرچشمه می‌گیرد.

پس آیا همه رویدادهای تاریخی، الزاماً آبژه‌هایی نسلی نیستند؟ به گمان من، خیر. برخی «رویدادها» به یادآورنده یا نشان‌دهنده پنداشت یک عصرند. اشغال آبراه سوئز توسط نیروهای نظامی غرب و پرتاب ماهواره اسپوتنیک به فضا، تقریباً در یک مقطع زمانی رخ دادند. اینها وقایعی تاریخی‌اند، لیکن موفقیت اتحاد شوروی در پرتاب اسپوتنیک به فضا احساسی را در نسل من در پی داشت که نه اشغال آبراه سوئز قرین آن بود و نه حتی انقلاب مجارستان.

من با دوست دخترم به جشنی رفته بودم و آنجا بود که کسی خبر پرتاب اسپوتنیک را به جمع ما گفت. جشن متوقف شد. هیچ‌کس نمی‌دانست این واقعه را چگونه تعبیر کند. ما تبدیل به نسلی دیگر در تاریخ شدیم که می‌بایست با دیدگانی جدید به آسمان نگاه می‌کرد. اینک آسمان شامل ستارگانی کوچک و به ظاهر مصنوعی می‌توانست باشد (و عملاً هم بود) که به دور سیاره ما می‌گشتند و حاکی از مسابقه تسلیحاتی بودند. چرخ گردون دیگر نمی‌توانست همچون گذشته باشد.

اسپوتنیک یک واقعه بود، اما در آن زمان تأثیری بسیار تکان‌دهنده بر ما بر جای گذاشت. برای نسل من که در آن سالها به میانه نوجوانی رسیده بود و تازه در حال شکل گرفتن بود، این واقعه باعث انجام کارهای جدی در سطح گروه همسالان شد. ما مدت‌ها و مدت‌ها درباره پرتاب اسپوتنیک به فضا صحبت کردیم. در آن جشن، یکی از دخترها چنان گریست که گویی دنیا به آخر رسیده است. یک فوتبالیست بلندپرواز هم گفت که این [دستاورد شوروی] مهم نیست، زیرا آمریکا به زودی ماهواره‌ای در مدار زمین قرار خواهد داد.

با این حال، ما همگی این احساس را داشتیم که به دنبال این واقعه، به خدمت زیر پرچم فراخوانده شده‌ایم، فرصت زیادی نداریم، با علم به این‌که از ما انتظار می‌رفت متقابلاً کاری بکنیم. در مطبوعات و تلویزیون، آمریکا با این احساس که [از شوروی] عقب افتاده است، شتابزده درباره این موضوع سخن می‌گفت که آینده این کشور را نسل جدیدی رقم خواهد زد که قادر است این عقب‌افتادگی را جبران کند.

لیکن من جنبه دیگری از این موضوع را نیز به یاد می‌آورم: این‌که آن روز و در آن جشن، این

رویداد، به رغم اعلان خبرش، چگونه آتش هیجان مرا واقعاً خاموش کرد. میل جنسی من و دوست دخترم [...]، یا به عبارتی دنیای شهوانی ما را دنیای پُرماجرایی بیرون بر هم زد. نه ورود حادثه‌سازِ یکی از والدین که با تنه زدن راه خود را باز کند و بپرسد ما در آنجا چه غلطی می‌کردیم، بلکه ورود عجیب و غریب چیزی جدید و غیرعادی جشن ما را خراب کرد: خود تاریخ و آینده ما به داخل آن اتاق آمدند و محفل ما را به هم ریختند.

فرهنگ گاهی شکل کارکردی روانی، یا بازنماییِ موضوعات اجتماعی و رویدادهای تاریخی را به خود می‌گیرد. در سال ۱۹۵۷، نمایش موزیکالِ موسوم به *West Side Story* اثر لئونارد برنستاین<sup>۱۶</sup> در تماشاخانه‌های بروودوی<sup>۱۷</sup> اجرا شد و بسیار مورد استقبال قرار گرفت. این نمایش، اُبژه‌های فرهنگی بود که تا اندازه‌ای به موضوع تعارض اجتماعی در نیویورک و آمریکا می‌پرداخت. شاید ترانه «آدم‌خوارِ بنفش»، که در سال ۱۹۵۸ پرفروشترین ترانه پاپ شد، مبینِ هراس سفیدپوستان بود؛ نه هراس از این‌که جاندارِ بنفش‌رنگ آنها را بخورد، بلکه هراس از بلعیده شدن توسط سیاهپوستانِ خشمگینی که نارضایی‌شان هرچه بیشتر آشکار می‌شد. آیا می‌توان گفت که یکی دیگر از ترانه‌های پرفروش سال ۱۹۵۸، به نام «به چنگ آور شهابی ثاقب را»، به این دلیل طرفداران کثیری پیدا کرد که این اُبژه فرهنگی تجربه مربوط به اسپوتنیک در سال قبل را [مانند یک «خاطره پوشان»] پوشاند؟ آیا می‌توان گفت برخی اُبژه‌های فرهنگی حکم اُبژه‌هایی پوشان را دارند که امر واقعی را بر امر درونی [ذهنی] اعمال می‌کنند، یا امر واقعی را مجدداً با امر تخیلی در هم می‌آمیزند، و این‌که حاصل این کار دلالت بر اثر جمعی اندیشه دارد که با هستی جمعی ربط داده شده است؟ پس می‌توان نتیجه گرفت که هنر گاه حوزه‌ای پوشان است که اُبژه‌هایی پوشان فرامی‌آورد، اُبژه‌هایی که تأثیر فرهنگ بر امر واقعی را منعکس می‌کنند.

بدین ترتیب، از میان شمار زیاد اُبژه‌های فرهنگی سال ۱۹۵۸، می‌توان یکی دو ترانه را یافت که با پوشاندن امر واقعی، آن را به اُبژه‌ای ویژه تبدیل می‌کنند. همچنین باید توجه داشت که اُبژه‌های فرهنگی فوق‌العاده ویژه‌ای نیز وجود دارند (از قبیل ترانه «به چنگ آور شهابی ثاقب را») که با دادن هویتی خاص به نسلی نوظهور، موجب همبستگیِ آحاد آن نسل در زمان می‌شوند (و این کارکردِ اُبژه‌های نسلی است).

مشارکت ما در امور نسلمان، صرفاً بخشی از زندگی فرهنگی ما را در بر می‌گیرد. درست همان‌طور که همه ما، به درجات مختلف، نیازمندیم که به دوره و زمانه خودمان تعلق داشته باشیم، به همان ترتیب نیاز داریم که در فرهنگ ماورای نسلی خود نیز سهم شویم. منظورم این است که ما در جستجوی اُبژه‌های فرهنگی با قدمتی چندصدساله و حتی چندهزارساله‌ایم، دقیقاً به این سبب که

به نظرمان می‌آید این اُبژه‌ها از مشارکت ما در نظم‌ی کیهانی حکایت می‌کنند. هنگامی که در تالارهای موزه اوفیتسی<sup>۱۸</sup> یا موزه لوور به تابلوها و اشیاء به نمایش گذاشته شده خیره می‌شویم، هنگامی که در خیابانهای شهر رم قدم می‌زنیم، وقتی به سمفونیهای بتوون گوش می‌کنیم، یا وقتی نمایشنامه‌های سوفکل را می‌خوانیم، در واقع در فضایی ماورای نسلی به سر می‌بریم که نیاز ما به بودن در نظم‌ی کیهانی را برآورده می‌سازد.

پس اگر فضای نسلی بالقوه‌ای با اُبژه‌هایی نسلی وجود دارد که ما را در زمانه خودمان همسته می‌سازد، نظم کیهانی بالقوه‌ای با اُبژه‌هایی همگانی نیز وجود دارد که با رهانیدن ما [از زمان و مکان خاصمان] امکان مشارکت‌مان در فضایی بی‌زمان را فراهم می‌آورد.

هر یک از ما میزان مشارکتش [در فرهنگ نسلِ خویش] را تعیین می‌کند. برخی از ما استثناً از سهم شدن در ذهنیتِ نسل‌مان اکراه داریم و در نتیجه از ترانه‌های عامه‌پسند، ادبیات معاصر، امور سیاسی جاری، و از این قبیل خوشمان نمی‌آید. برای مثال، برخی شخصیت‌های اسکیزوئید<sup>۱۹</sup> ظاهراً زمانه خودشان را فراموش می‌کنند؛ به نظر می‌رسد که آنان به نحو عجیب و غریبی از دوره و زمانه خود منقطع شده‌اند و صرفاً در نظم کیهانی حرکت می‌کنند. یکی از بیماران من، که محقق ادبیات یونان و روم باستان است، هرگز هیچ‌یک از آثار ادبی معاصر را نخوانده بود، روزنامه نمی‌خواند، از فرهنگ معاصر به کلی بی‌اطلاع بود و هیچ میل و کششی به نسل خود نداشت. یا دست‌کم ظاهراً چنین وضعی داشت. او با توجه به روحیه جدی خود، فرهنگ معاصر را مشمئزکننده تلقی می‌کرد. از دوره کودکی، فرهنگ همسالانِ خویش را نپذیرفته بود و با کیف چرمی و نخستین نشانه‌های نظم کیهانی (مانند کتابهای شعر، متون ادبیات باستان، لباسهایی که شکل لباسهای متداول را نداشت و او را از عصر خویش منقطع می‌کرد) در حیات مدرسه قدم می‌زد. در مقاله حاضر لزومی نیست که بیش از این درباره این بیمار بحث شود و قصد من هم صرفاً اشاره به او بود؛ یقیناً همه ما با این قبیل اشخاص آشنا هستیم.

بنا بر آنچه گفته شد، انسان به شکل‌هایی بسیار گوناگون می‌تواند با نسل خود و جایگاه خویش در زمانه نسلش ارتباط برقرار کند: برخی افراد با کمال میل جایگاه نسلی‌شان را می‌پذیرند و خود مظهر آن می‌شوند؛ برخی نیز به کلی به نظم کیهانی پناه می‌برند.

همچنین هر طبقه اجتماعی، نژاد و جنسیتی، جایگاهی متفاوت در ذهنیت غالب در زمانه‌اش برای خود قائل می‌شود. اینها عواملی است که هم برداشت هر کس از نسلی خودش را بغرنجتر می‌سازد و هم این‌که در عین حال با پیچیدگی مواضع آحاد آن نسل، بر غنای این شکل از ذهنیت می‌افزاید.

دیالکتیک بین نسلی، همه ما را در خشونت، پذیرش و زایش فرهنگی درگیر می‌کند. ما با افراد بزرگتر از خودمان تخالف می‌ورزیم، آنها هم با ما مقابله می‌کنند. آنها راهی برای پذیرفتن ما - یعنی مجال دادن به تولد نسل ما - نمی‌یابند و یا می‌یابند، همان‌گونه که ما بزه‌های نسلی آنان را از آن خود می‌کنیم، به برخی از آن بزه‌ها جنبه‌ای تاریخی می‌بخشیم، و در نظمی کیهانی کاربردپذیرشان می‌سازیم، نظمی که ممکن است یک نسل را در جایگاهی ماورای نسلی قرار دهد.

این دیالکتیک بین نسلی، هر چند که ممکن است دردناک و سبانه باشد، اما لذتی راستین نیز می‌تواند در بر داشته باشد. چند ماه پیش، به ضیافت شامی فکر می‌کردم که مشتاق شرکت در آن بودم و بدون آن‌که متوجه باشم، افکارم را به زبان می‌آوردم و با خود حرف می‌زدم. دختر خوانده پانزده ساله‌ام پرسید: «حالا چه کسانی قرار است به آن مهمانی بیایند؟» چند نفری را نام بردم. او گفت: «ای بابا، باز هم این آدمهای عُتُق!» در یافتم که با چه شدتی با آن افراد ضدیت می‌ورزد و پرسیدم: «عُتُق دیگر یعنی چه؟» پاسخ داد: «خود شما آدم عُتُقی هستید.» گفتم: «آخر عُتُق یعنی چه؟» دختر خوانده‌ام با خنده گفت: «حُب می‌دانید دیگر، خود شماها.» من هم جواب دادم: «منظورت ما میانه‌سالها هستیم؟» او به نشانه تأیید سرش را تکان داد. پرسیدم: «بگو ببینم چه چیز دیگر ما را عُتُق می‌کند؟» جواب داد: «پُرچین و چروک بودن پوستان.» و من دریافتم که چین و چروک پوست واقعاً نشانه کهنولت است. در واکنش به او گفتم: «شماها چه؟ شما چه هستید؟» گفت: «ما نام نداریم.» جواب دادم: «کم‌لطفی می‌فرمایید، البته که نام دارید، شماها هم نازک نارنجی هستید.» این جمله او را برافروخت و به دیالکتیک بین نسلی واداشت، دیالکتیکی که اینک در کنار «عُتُقها» و «پُرچین و چروکها» نام دیگری هم یافته بود.

---

این مقاله ترجمه فصل یازدهم از کتاب زیر است:

Bollas, Christopher. *Being a Character: Psychoanalysis and self Experience.*,  
London: Routledge, 1993.

---

## یادداشتها:

۱. Vera Brittain (۱۸۹۳-۱۹۷۰)، نویسنده و شاعر انگلیسی. او در جنگ جهانی اول، که باعث مرگ نامزدش شد، به صورت پرستار شرکت کرد. کتاب *گواه جوانی*، که نخستین بار در سال ۱۹۳۳ انتشار یافت، شرح تأثرانگیزی است از دوران نوجوانی بریتن و تلاش او برای تحصیل و نیز تجربیات او در جنگ جهانی اول. دو کتاب معروف دیگر او، *گواه دوستی* و *گواه تجربه*، به ترتیب در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۵۷ منتشر شدند. (م)
۲. Osbert Sitwell (۱۸۹۲-۱۹۶۹)، نویسنده انگلیسی که در جنگ جهانی اول شرکت کرد. (م)
۳. Rudyard Kipling (۱۸۶۵-۱۹۳۶)، رمان‌نویس و شاعر انگلیسی. (م)
۴. Arthur Miller (متولد ۱۹۱۵)، نمایشنامه‌نویس آمریکایی. (م)
۵. «پیتینکها» کسانی بودند که در دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰، برای ابراز مخالفت با اخلاقیات حاکم بر جامعه و تأکید گذاشتن بر متفاوت بودن خودشان، لباسهایی غیرمتعارف می‌پوشیدند و رفتاری مغایر با رفتار مورد پسند جامعه در پیش می‌گرفتند. (م)
۶. در نظریه روانکاوی، «دوره نهفتگی» (latency) به چهارمین مرحله از رشد روانی-جنسی کودک اطلاق می‌شود که شروع آن در حدود پنج سالگی است و تا آغاز دوره بلوغ ادامه می‌یابد. در این دوره، انگیزه‌ها و نشانه‌های توجه به امور جنسی در فرزند آشکار نیست. (م)
۷. Adlai (Ewing) Stevenson (۱۹۰۵-۱۹۶۵)، سیاستمدار آمریکایی. وی از جمله رجال سیاسی بود که در سال ۱۹۴۶ سازمان ملل متحد را بنیانگذاری کردند. استیونسون در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۵۲ و ۱۹۵۶ با آیزنهاور به رقابت پرداخت و در هر دو نوبت شکست خورد. (م)
۸. Arturo Toscanini (۱۸۶۷-۱۹۵۷)، موسیقیدان ایتالیایی که ارکستر ملی رادیو و تلویزیون آمریکا را در سال ۱۹۳۷ بنیانگذاری کرد. (م)
۹. Sergey Vasilyevich Rachmaninoff (۱۸۷۳-۱۹۴۳)، آهنگساز و پیانو نواز روسی که یک سال پس از انقلاب ۱۹۱۷ به آمریکا رفت و تا آخر عمر در همان‌جا زندگی کرد. (م)
۱۰. Oscar Wilde (۱۸۵۴-۱۹۰۰)، نمایشنامه‌نویس و شاعر ایرلندی. (م)
۱۱. H.G. Wells (۱۸۶۶-۱۹۴۶)، رمان‌نویس انگلیسی. (م)
۱۲. Johnny Weissmuller (۱۹۰۴-۸۴)، شناگر و بازیگر سینما در آمریکا. (م)
۱۳. «خاطره پوشان» (screen memory) در روانکاوی به خاطره‌ای مطبوع و کم‌اهمیت از دوره کودکی اطلاق می‌شود که ناخودآگاهانه به منظور جلوگیری از یادآوری خاطره‌های مهم و نامطبوع به ذهن متبادر می‌شود. (م)
۱۴. اشاره‌ای است به این‌که تا پیش از جنگ جهانی اول، دانشگاه آکسفورد از پذیرش دانشجویان مؤنث در برخی رشته‌ها خودداری می‌کرد. (م)
۱۵. C. Wright Mills (۱۹۱۶-۶۲)، جامعه‌شناس آمریکایی. وی از سال ۱۹۵۶ تا پایان عمر، استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه کلمبیا بود. میلز از جمله جنجال‌برانگیزترین چهره‌های علوم اجتماعی در آمریکا بود و دیدگاهی بسیار

انتقادی درباره نظریات غالب در جامعه‌شناسی آن زمان کشورش داشت. با این حال قشر جوان به نوشته‌های او بسیار اقبال کرد. (م)

۱۶. Leonard Bernstein (۱۹۱۸-۱۹۹۰)، رهبر ارکستر، آمریکایی. (م)

۱۷. Broadway، نام خیابانی مشهور در شهر نیویورک که تماشاخانه‌های متعددی در آن واقع‌اند. (م)

۱۸. Uffizi، نام موزه‌ای در شهر فلورانس (واقع در شمال ایتالیا) که مجموعه نفیسی از تابلوهای نقاشی مربوط به قرنهای سیزدهم الی هجدهم در آن به نمایش گذاشته شده است. (م)

۱۹. schizoid، نوعی اختلال در شخصیت که نشانه‌های آن عبارت‌اند از: ناتوانی در برقراری روابط اجتماعی، عزت‌گزینی، رفتار نامهربانانه و بی‌اعتنایی به احساسات دیگران. (م)

## مراجع:

- Brittain, Vera. *Testament of Youth*. 1933. New York: Wideview, 1980.
- Fussel, Paul. *The Great War and Modern Memory*. Oxford: Oxford, 1975.
- Gardner, Brian. *Up the Line to Death*. London: Methuen, 1986.
- Gitlin, Todd. *The Sixties*. New York: Bantam, 1987.
- Hughes, H. Stuart. *Consciousness and Society*. New York: Vintage, 1958.
- Ignatieff, Michael. *The Russian Album*. 1987. London, Penguin, 1988.
- Kipling, Rudyard. "Common Form." In B. Gardner, 150.
- Miller, Arthur. *Timebends*. London. Methuen, 1987.
- Newman, Kim. *Nightmare Movies*. 1984. London: Bloomsbury, 1988.
- Poirier, Richard. "Learning from the Beatles." 1967. In *The Performing Self*. By Richard Poirier. New York: Oxford, 1971. 86-111.
- Raskin, Barbara. *Hot Flashes*. New York: St. Martin's, 1987.
- Read, Herbert. "A Short Poem for Armistice Day." In B. Gardner, 151-52.

